

سمینار مسائل ملی - قومی :

نوشته م. سحر

درباره «چند مفهوم»

محمدجلالی چیمه (م.سحر)

مضمون این مطالب در ارتباط بعضی مسائلِ حادّ و مبتلا به جامعه سیاسی و فرهنگی امروز ما و در واقع حاصل برخی اندیشه ها در باره مفاهیمی است که متأسفانه بر اساس برخی سوء تفاهمات فکری و سیاسی یا به تأثیر از برخی کژاندیشی ها و بدسگالی ها دچار تصرف و تحریف شده اند . و یا به علت برخی انگیزه های سیاسی یا پیشداوری های برخاسته از نگاه ایدئولوژیک، به پرچم برخی کژتابی ها و منازعات قومی یا نژادی بر علیه منافع کلی و تاریخی ملت ایران بدل شده و خصوصاً در این دوران که کشور ما به دلائل داخلی و خارجی با حال و روز ناسازگار و خطیری دست به گریبان است وسیله تفسیر ها و تعبیرهای نامیمون و مخربی واقع شده و چنانچه دروازه رؤیا پروری بر همین پاشنه بچرخد و آبِ اوهام به همین آسیاب بریزد با کمال تأسف ، آینده کشور ما شاهدِ اثراتِ ویرانگر و عواقب ناگوار آن در عرصه پیوندهای ملی و همبستگی مردم ایران خواهد بود!

از این رو نشر آن ها را به همین گونه که می خوانید نامناسب نمی یابم، چرا که حاوی برخی سخن هاست که بنا به ضرورت روز ، به هر حال می باید مطرح می شدند و نویسنده نمی توانست انتشار آنها را به روزگاری موکول کند که منظومه « گفتمان الرجال»، در «برهوت تبعید» همراه با حواشی اش از چاپ در آید یا در نیاید و به دست خواننده ای برسد یا نرسد !

هرچند مناسب تر آن می بود که همراه با شعر ها منتشر می شدند تا چگونگی لحن و آهنگ بیان مطالب و سیاق سخن که می تواند برای برخی خوانندگان پرسش انگیز باشد ، نیازمند توضیحات زیر نگردد :

هم شعرها و هم این یادداشت ها همه به تأثیر از مناظرات و مشاجراتی نوشته شده اند که در سال های اخیر به ویژه در تالارهای اینترنتی (پالتاک) صورت می گیرند!

کسانی که با مباحث و گفتگو های رایج در این تالارهای سیاسی و فرهنگی آشنائی یافته اند می دانند که یکی از مضامین بسیار داغ و رایج در میان شرکت کنندگان ، همین « بحث شیرین ملی » ست و تِم ها و مضامین و عبارت هایی از نوع « ملت های ساکن ایران » ، « ستم ملی » ، « کثیرالمله » ، « خلق های تحت ستم » ، « ستم زبانی » ، « حق تعیین سرنوشت » ، « ملت فارسی » ، « ملت ترک » ، « ملت عرب الاحواز » ، « زبان تحمیل شده فارسی » ، و امثالهم !

و البته غالب این مباحث به صورت فرمول ها ئی از پیش طراحی شده و قالب هایی ریخته شده طوطی وار، همچون یک نوار ضبط شده صوتی مکرر می شوند و بیشتر آنها متأسفانه از کمترین استدلال علمی و تاریخی بهره ای واز خردگرای سیاسی و درک مصالح ملی یا عواطف میهنی نصیبی ندارند !

بعضی شعر های منظومه «گفتمان الرجال» متأثر از این مجادلات تأسف بار ، با نگاهی انتقادی، طنز آلود و شاعرانه سروده شده اند و همچنان که گفتم ، آنچه خواهید خواند ، در واقع ، نوعی توضیح و تفسیر بر این شعر های انتقادی و طنز آمیزند!

پس امیدوارم با درج و «خرج» این اشارات ، پیشاپیش ، پاسخ سئوالات احتمالی خوانندگان را در باره «شأن نزول» آنها و لحن و آهنگی که در سیاق گفتار و طرز بیان موجود است داده باشم !

زبان فارسی و ترکان پارسی گو

نزدیک به 1100 سال سراسر ایران زیر سیطره پادشاهان و اقوام و خاندان های گوناگون ترک بوده است و این زبان فارسی در دربار و به حمایت همین سلسله های گوناگون ترک نژاد و ترک زبان بالیده و پرورش یافته است.

شاهنامه وبوستان و گلستان و پنج گنج نظامی و قسمت اعظم ادبیات فارسی به آنان هدیه شده یا در ستایش آنان سروده شده است و شعر فارسی ، خود مهم ترین بخش از میراث معنوی آنان محسوب می شود و پیوند مستقیم با هویت و موجودیت و فرهنگ سلسله های گوناگون و نیز غالباً ناهمگون و متخاصم پادشاهان ترک در

ایران دارد. و بسیاری از این شاهان و امیرزادگان - ترک - تبار خود از جمله شاعران - زبان - فارسی محسوب می شوند و دیوان و دفتر دارند. از این گذشته بسیاری از بزرگان - ادب و فرهنگ و فلسفه و عرفان - ایران زمین، در خطهء و سیع - ارّان و آذربایجان، هویت و هنر و ذوق - خود را طی قرن ها به زبان - فارسی بیان داشته اند و این زبان بیانگر - عوالم - روحی و عواطف - انسانی و آینهء آرمان های فردی و اجتماعی و سخنگوی ضمیر و بازتابندهء درد ها و نهفته های وجودی آنان بوده است. و بدین گونه، مقام و موقعیت - خاص تاریخی فرهنگی - این زبان، آن رابه چسب و مِلّات - هویت و فرهنگ - مردم این مرز و بوم مبدّل ساخته است.

در برابر حقیقتی اینچنین تابناک و بزرگ، تکیه بر پای چوبین - ایدئولوژی های وارداتی، از نوع نژاد پرستانهء قوم گرا، یا متحجّر و چپ نمایانهء آن، ناسپاسی مضحک و کودکانه، از سوی کسانی است که هویت و فرهنگ و آموزشی (اگر کسب کرده اند) و روشنفکری ای (اگر دارند!) و موقعیت - فردی و اجتماعی امروزین - خود را به این میراث - مشترک - ملّی - ایران، یعنی به زبان - فارسی مدیونند! نیز نباید فراموش کنند که اگر «دولت - ملت» جوان - ایران، به یُمن - جنبش - مشروطیت و به همّت - مردان - بااراده و بافرهنگی - که غالباً خود، از خطهء آذربایجان برخاسته بودند - شکل نمی گرفت و مدارس - سراسری و آموزش - فراگیر - ملّی در ایران به وجود نمی آمد و توانمندی و بُنیهء کارساز - معنوی و فرهنگی - زبان - فارسی - دری به میدان نمی آمد و نقش - تاریخساز - خود را به عنوان - زبان - ملّی و مشترک - همهء اقوام - ایرانی، رسماً بر عهده نمی گرفت، چه بسا امروز بسیاری از ما همچنان در روستاها یا در کنار چادرهای عشایری خود، در مشاغل - اجدادی سرگرم - کِشت و زرع - سنتی یا شبانی و رمه پروری بودیم و ازهیچیک از ما نشانی بر جای نبود تا در داخل و خارج از سرزمین - ایران در مقام - پزشک یا مهندس و تکنوکرات و استاد - نویسنده یا تاجر - اهل - سیاست، به دست آویز - تئوری ها و ایدئولوژی های بیگانه، در جایگاه - قبیله پرستی و قوم گرایی یا در جامهء کژ دوخت - «سوسیالیسم -» ورشکستهء روسی، تیغ - ناسپاسی از نیام برکشیم، بی مهری ها پیشه کنیم و تیشه به ریشهء فرهنگ و هویت و زبان - ملّت - خود کوبیم!

با دشمنان موافق و با دوستان به خشم

یاری نباشد این که تو با یار می کنی!
(سعدی)

قوم گرائی های منطقه ای ، فارسی دری و «ملت فارس»

باز هم اشاره به مظلوم نمایی و پریشان گویی ـ برخی قوم پرست های معاصر ـ ایرانی است که به تأثیر از ایدئولوژی های بیگانه پرداخته قرن اخیر، زبان فارسی را رقیب و گاه دشمن خود می نامند و دانسته یا نادانسته تیشه به ریشه خود می کوبند و از این حقیقت غافل اند که زبان فارسی میراث ـ مشترک ـ همه اقوام ـ ایرانی ست.

گویندگان به زبان فارسی متشکل از اقوام و تیره ها و برخاسته از نژاد ها و اقوام ـ گوناگون و پراکنده در سراسر ایران و بیرون از مرز های ایران امروزی یعنی کشورهایی چون تاجیکستان و افغانستان اند و تا حدود یک قرن پیش تمام شبه قاره هند و حیطه حاکمیت ـ ترکان عثمانی یعنی سراسر آسیای صغیر زبان فارسی را زبان فرهنگ و دانش و ادب و عرفان و هنر خود می انگاشت. و اگر نبود تسلط استعمار انگلیس ، زبان سراسری فرهنگ ـ شبه قاره هند هم امروز همچون ایران پارسی می بود! بنا بر این به هیچ وجه نمی توان متکلمین به این زبان را تنها به دلیل پارسی گویی ـ آنان ، یک ملت واحد و جداگانه انگاشت. از این رو در ایران ملتی به نام «ملت فارس» وجود خارجی ندارد.

آنان که در پناه تاریخ سازی ها و تئوری پردازی های هفتاد ساله اخیر در همسایگی ما با تمام توان کوشیدند تا ضمن کشف و معرفی ـ ملت ـ ستمگری به نام «ملت ـ فارس» ، وجود «ملت ها»ی غالب و مغلوب را در ایران به اثبات برسانند و با طرح تئوری ـ «ستم ملی» در کشور ما خیال پردازی های آشوب طلب و فکر تفرقه و آرزوی تجزیه ایران را به «گفتمان» و نظریه سیاسی بدل سازند ، و مردم ایران را به نزاع ـ خانگی دعوت کنند ، از تلاش های بی بنیاد خود حاصلی به دست نیاوردند، زیرا در جستجوی ملتی به نام «ملت فارس» هرچه بیشتر گشته اند ، کمتر یافته اند ، و خوشبختانه هیچ محقق و مورخ حقیقت نگر و هیچ انسان ـ اهل ـ بصیرتی یافت نشده است که حاصل تولیدات نظری آنان را به جد بگیرد و سکه های قلب ـ تئوری های تبلیغاتی آنان را به دیده طنز و تمسخر ننگرد!

هر دانشجوی سال نخست علوم اجتماعی با این حقیقت آشناست که:

در ایران نه یک ملت به نام «ملت فارس» ، بلکه یک زبان به نام «زبان فارسی» موجودیت دارد و نیز یک خلیج و یک استان در ایران هست به نام خلیج فارس و استان فارس . و نیز زبان و گویش بسیاری

از ساکنان همین استان فارس با آنچه که به زبان فارسی شهرت یافته ، متفاوت است.

بسیاری از ساکنان ایالتِ فارس از ترک زبانانِ قشقایی هستند و در مناطق جنوبی این استان، بسیاری از ایرانیان عرب زبان زیست می کنند. بنا بر این زبان فارسی دری که در سراسر ایران رایجست و همواره وسیلهء درک متقابل و رشتهء پیوند روحی ، عاطفی، معنوی و نیز وسیلهء رتق و فتق ـ امور مادی و معیشتی ـ همهء اقوام و تیره های ایرانی بوده ، زبانِ مادری ـ همهء مردم استان فارس نیست.

این زبان حتی زبان و گویش مادری سعدی و حافظ هم نبوده است زیرا با مراجعه به دیوان سعدی و خواندن اشعاری که این شاعر بزرگ پارسی گو به زبان محلی و گویش ـ اهالی ـ شیراز در قرن ـ هفتم ـ هجری سروده ، درمی یابیم که مردم این نواحی به زبانی دیگر، از شاخهء زبان های ایرانی تکلم می کرده اند . یعنی به زبانی و گویشی از خانوادهء زبان های کردی و لری و گیلکی و طالشی و تاتی و آذری قدیم (یعنی زبان مردم آذربایجان ، پیش از تسلط ترکان آق قویونلو و قره قویونلو و فرزندان ـ آذری تبار و ایرانی الاصل اما ترک زبان شدهء صفی الدین اردبیلی) سخن می گفته اند، یعنی به یکی از گویش هایی که هم اکنون نیز در بسیاری از نواحی غربی و شمالی و مرکزی ایران همچنان رواج دارد .

اصولاً خاستگاه زبان فارسی خراسان ـ بزرگ و ماوراء النهر است و سیستان که زادگاه یعقوب لیث صفاری ست، نه شیراز و استان فارس.

این زبان هرگز به واسطهء فشار هیچ قومی بر هیچکس تحمیل نشده و مِلَکِ طَلِیق ـ هیچ قومی نیست. پس به هیچ عنوان نمی توان زبان «دری» (افغانی ها ترجیح می دهند که زبان فارسی خود را به نام ـ « فنی » و « تاریخ ادبیاتی» اش « زبان ـ دری» بنامند. والبته این علاقهء مشروع ـ آنان هیچ تغییری در ماهیت این زبان ایجاد نمی کند.) را به مردم استان فارس منتسب و منحصر دانست. یعنی قوم و ملتی به نام ـ «ملت فارس» تراشید و سپس زبان فارسی را زبان خاص ـ این قوم ـ بر ساخته و بر تراشیده انگاشت و بدین گونه «قوم» و «ملت طالم»ی را به جهانیان معرفی کرد که گویا به ضرب شمشیر یا به روش های استبدادی دیگر زبان ـ خود را به «ملت» ها یا «اقوام» دیگری تحمیل کرده است!

البته همچنان که تاریخ گواهی می دهد : چنین شمشیری ـ اگر وجود

داشته باشد! - همواره بر دوش - اقوام - مهاجمی بوده است که یا ازدور ترین نواحی آسیای مرکزی سرازیر شده و به ایران هجوم آورده اند یا از دشت ها و بیابانهای خشک و صحاری سوزان حجاز و حیره! و در طی این 1400 سالهء پس از اسلام تا امروز همواره اعقاب و سلسله های بازمانده از این مهاجمان به لحاظ نظامی و سیاسی و مذهبی دست بالا را داشته اند و شمشیری اگر بوده در کف آنها بوده و و هنوز هم در کف آنهاست! هیچ شمشیر به دستی، زبان فارسی را به آن درجه از رفعت و مقام و جایگاهی نرسانده است که تا قرن نوزدهم یکی از مهم ترین و فراگیر ترین زبان های فرهنگ و هنر و ادب جهان به حساب آید!

و به راستی که تأسف بار است ادعا های کودکانه ای از این گونه و تأسف بار تر آن که هم اکنون در دوران ما هیچ تئوری و نظریهء چپ نمایانه ای نیست که پشت این گونه خرافه های سست و خیالات واهی و بی اصالت سنگر نگرفته باشد و به نام حفظ منافع و «حقوق خلق ها» ایران را «کثیرالملّۀ» خوانده و ملت یک پارچهء ما را به «ملت» های ظالم یا مظلوم - لُر و گیلک و فارس و کرد و بلوچ و عرب و ... (و این رشته سر دراز دارد...) تقسیم و تجزیه نکرده و در برابر یکدیگر قرار نداده باشد!

از خیالی صلحشان و جنگشان

وز خیالی نامشان و ننگشان (مولوی)

زبان فارسی و آموزش فراگیر ملی

گفتی ست که گروهی خواب زدگان یا تبلیغ شدگان نیز، نا رسایی ها و نابسامانی هایی را که در حیطهء تدریس و آموزش زبان فارسی موجود بوده و هست بهانه قرار می دهند تا بگویند: «زبان فارسی از دوران پهلوی اول به اجبار و زور بر مردم ایالات و ولایات - ایران تحمیل شده و در دوران پهلوی دوم با فشار بیشتری تداوم و استمرار یافته است!»

پس به جاست که دست کم یکبار از خود بپرسند: به راستی زبانی که بیش از 1000 سال در این مناطق به عنوان زبان فرهنگ و ادب و فلسفه و عرفان رواجی این گونه پرشکوه داشته، و قرارداد ها و عهد نامه ها و فرمان های سیاسی سلسله های متعدد و گوناگون حاکم بر سراسر ایران به آن نوشته شده یعنی رسمیت سیاسی و ملی و سراسری داشته

و نقطه و محل اختلاف هیچ سلسله و پادشاهی در هیچ یک از دوران های تاریخ ایران نبوده، چگونه می توانسته است تا بار دیگر بر مردم این مناطق «تحمیل» شده باشد؟ و نیز ضرورت دارد تا این حقیقت را بپذیرند که: دولت ـ جوان ـ برآمده از انقلاب مشروطیت ـ ایران که بر اساس آرزو های دیرین ـ مبارزان و متفکران ـ نهضت ـ مشروطیت در راه ایجاد تحول و در مسیر تطور^۳ به سوی یک «دولت ـ ملت» (Etat - Nation) جهت فرو ریختن دیوار های فرهنگی و سیاسی و اقتصادی قرون وسطایی در ایران تلاش می کرد ، نیاز به یک سیستم ـ آموزش ـ مدرن و سراسری داشت. و به جاست که دست کم یکبار از « وجدان علمی و روشنفکری» خود سؤال کنند که :

آیا این دولت ـ جوان که بر اساس آرمان ـ تجدد و نواخواهی سربرآورده بود، می توانست نظام ـ آموزشی ـ سراسری و اجباری و رایگان و ملی خود را جز بر زبان ـ فارسی استوار دارد؟ یعنی جز بر زبانی تکیه کند که دست کم 1000 سال در همهء نواحی این سرزمین و چندین سده در سرزمین های مجاور زبان دانش و اندیشه و فرهنگ و ادب و عرفان و سیاست بود؟ و جز به زبانی کودکانش را آموزش دهد که دست کم 100 سال پیش از پیدا شدن سخن سرای زبان آوری که آوازش از دیوار چین هم عبور کرده بود ـ یعنی پیش از برخاستن سعدی در شیراز ـ زبان سخن سرایان بزرگی همچون قطران تبریزی و خاقانی شروانی و نظامی گنجه ای و اندیشمندانی همچون سهروردی در ولایات اراک و آذربایجان بوده است؟

کاش شیشه های کبود ـ ایدئولوژیک از روی چشم ها به کنار می رفت یا جراحی می شد تا دیدن بسیاری حقایق و طرح سئوالاتی از ازمین گونه بر بسیاری از این هموطنان ما آسان میگشت و جانها و وجدان های بسیاری از گزند زهرآگین ـ افکار بی اصل و نسب ـ وارداتی و از صدمات ـ انواع بدسگالی های غیر ایرانی در امان می ماند!

زبان یا تزویر ؟

گروهی وجود تنوعات زبانی را دام ـ تزویر ـ سیاست و قدرخواهی فرقه ای و قبیله ای خود می کنند و کیش پرستش زبان را تا بدانجا می رسانند که متکلمین و گویندگان ـ ایرانی ـ زبان های محلی و منطقه ای کشور ما را «ملت» جداگانه ای انگاشته ، مردم ایران را تنها بر مبنای گویش ها و زبان هاشان به ملل و فِرَق گوناگون تقسیم کرده و در برابر یکدیگر قرار می دهند !

(یادآوری این نکته بی مناسبت نیست که : از میان زبان ها و خرده زبان ها و گویش های ایران ، تنها زبان عربی و ترکی رایج در آذربایجان است که به لحاظ زبانشناختی ریشه و اصل غیر ایرانی دارند. باقی زبان ها که متعدد و متنوعند همگی در زمره زبان های ایرانی محسوب اند. و در باره زبان ایرانیان منطقه آذربایجان ، باید همواره به یاد داشت که زبان آنان تنها به لحاظ نحوی و ساختار دستوری از زبان های ایرانی متمایز است اما به لحاظ روح و تکیه ها و تأکید و گویش و به ویژه بار معنوی و فرهنگی کلمات و دایره و دامنه انتشار واژگان ، کاملاً ایرانی است و از این بابت به کُل از زبان های ترکی بیرون از سرزمین ایران جدا و بیگانه است. در این زمینه زبان شناسان و محققان به مستدل ترین شیوه ها سخن گفته و تحقیق کرده اند . (برای نمونه می توان به کتاب «آذربایجان و زبان فارسی» ، در دو جلد ، چاپ تهران ، ، سال 1366 ، از انتشارات مؤسسه موقوفات دکتر افشار مراجعه کرد. این کتاب شامل تحقیقات و مقالات متعددی از دانشمندان زبان شناس و مورخان و محققان ایرانی - غالباً آذری نسب - است.)

در میان کسانی که این تنوعات زبانی را به صورتک مظلوم نمائی های « قومی و ملی» خود بدل می سازند ، با کسانی روبرو می شویم که با طمطراق و اُلدورُّم بُلدورُّم خاصی به لهجه ترکی از «خلق» یا «ملتِ عرب» دفاع می کنند و یا برعکس با کسانی برمی خوریم که با لهجه های غلیظ عربی «هل من مبارز» گویان ، از «خلق کرد» یا «خلق ترک» سخن می گویند و «حقوق» آنها را از «ملتِ ستمگر فارس» !! مطالبه می کنند ! و این وکالتِ فضولی را «همبستگی خلق ها» می نامند !

خلاصه آن که در این آشفته بازار و در این هذیان عمومی سیاسی (که نمونه های گویای آن را به روشن ترین شکل در اتاق های پالتاکی انترنتی می توان دید و شنید) ، انواع - نژادپرستان - عشیره گرا ، گویی وکلای خود را از میان چادر نشینان و ییلاق و قشلاق کنندگان - قبایل و عشایر دیگری برگزیده اند! و کسی نیست تا از این «وکیلان - ترک تبار» پان عربیست های خزعلی و صدّامی - خوزستان بپرسد: «قارداش!» اگر خوزستان از پیکره ایران جدا شود ، از نفت «عربستان» جدیدالتأسیس به «جمهوری آذربایجان» منتظرالتأسیس - تو چه خواهد رسید؟ آیا شیخ های فاسد و عهد بوقی - حاشیه خلیج فارس ، پس از تحقق - آرزوهای دیرین ، و برپایی - یک «امارت» انگلیسی - آمریکایی - عربی - دیگر در این

استان جنوبی - سه هزار ساله ایران ، شما پان تورانیست های چپ نقاب را هم به حرمسرا های پر نعمت خود راه خواهند داد؟ و بر سفره های گسترده نفتآلود خویش به صرف «کباب شتر»ی دعوت خواهند کرد « آقای دکتر»؟ راستی را که حیف یک شاهی از آن مخارجی که ملت ایران صرف دکتر شدن - امسال شما کرده و بهای گزافی که بابت هزینه تحصیل و تکمیل - انواع - شما پرداخته است !!

یکی بچه گرگ می پرورید!

زبان ، گویش ، نژاد ، هویت و ملت ایران

تایباد از قراء باخر (خراسان) در نزدیکی هرات است. می توان ترک بود و از تایباد بود و کرد بود و اصل گیلک داشت ، همچنان که بسیاری از ایرانی زبانان - روزگار پیشین (با گویش های آذری قدیم یا تاتی یا طالشی یا لری یا کردی یا فارسی دری) امروز به زبان ترکی آذری تکلم می کنند!

حقیقت آن است که بسیاری از ایرانیان امروز که به ترکی سخن می گویند از تبار و نبیره کسانی هستند که روزگاری به فارسی یا به یکی دیگر از شاخه های زبان های ایرانی متکلم بوده اند و بسیاری از فارسی زبانان - امروز ایران نیز هستند که اجدادی ترک تبار یا عرب نژاد داشته اند. به قول سپهری کاشانی :

«نسبم شاید به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد!»

بنا بر این زبان وسیله تکلم است و بس و هیچ ارتباطی با پیوند های نژادی و تباری و خونی ندارد و تکلم به یک زبان هرگز نمی تواند دلیل انتساب گوینده و متکلم به قوم یا نژاد یا تیره خاصی محسوب گردد. نه در فارسی گوئی من نشانه ای از نژاد و تبار من یافت می شود و نه در ترکی گوئی دوست و همکلاسی هم وطنم علامتی از ترک تبار بودن و تورانیت قومی و نژادی او می توان دید !

از این رو جز به مدد اقسام تزویر های سیاسی و انواع سفسطه های نظری که اغراض - تدارک دیده و طراحی شده خود را پشت تعصبات قومی یا تنوعات - زبانی و فولکلوریک و فرهنگی پنهان می کنند نمی توان زبان ها و گویش های مردم را به حوزه های نامتجانس - دیگری برد و به ویژگی هایی از نوع نژاد و تبار و خون و قبیله و عشیره و

ایل و امثال اینها عمومیت داد! حوزه زبان و تکلم به حیطهء تبار و نژاد و خون قابل تعمیم نیست.

بخشی از هویت ما ضمناً منبعت از میراثی است که نیاکان ما به ما سپرده اند. حتی گوشه هایی از این هویت را وراثت و وجدان آگاه و نا آگاه جمعی و فردی ما در ما نمایندگی می کند. ما هرگز نمی توانیم فراموش کنیم که روزگاری در شهرهای ما مردانی همچون شمس تبریزی با آن زبان فارسی روان و درخشنده و با آن شخصیت شگفت انگیز و شهاب الدین سهروردی با آن اندیشه های جادویی پرورده در حکمت باستانی ایران و هنرمندان و دانشمندان بزرگی همچون عبدالقادر مراغه ای و استاد کمال الدین بهزاد شاگرد میر سید احمد تبریزی و بسیار هنرمندان و فرهنگ ورزان ایرانی دیگر زیسته اند و ای بسا ما از نوادگان و نبیرگان آنانیم و خواه و ناخواه فرهنگ و هویت و وجدان ما با آنان در پیوند بوده و از وجود و میراث معنوی آنان تأثیر پذیرفته است!

این سخن ارجمند حکیم بزرگ طوس بسیار گویاست که دربارهء حملهء اعراب ، از زبان سردار ایرانی، رستم فرخزاد، در نامه ای به برادرش گفته بود:

زدهقان (یعنی ایرانی) و از ترک و از تازیان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان ، نه ترک و نه تازی بود

سخن ها به کردار بازی بود !

بنا بر این ، هیچ کسی در هیچ گوشه ای از ایران، نه صددرصد ترک است، چنان که میراث داران نژادپرست امپراطوری عثمانی می گویند و می خواهند و نه آن گونه عرب است که عبدالناصر مصری می پنداشت یا بعثی های عراقی و سوری یا شیخ های نفتی حاشیهء خلیج فارس آرزو کرده و می کنند و نه آنچنان پارسی یا تاجیک که برخی خواب نما شدگان باستانگرای ایرانی در رؤیاهای شیرین خود تجسم می دارند!

جابه جایی گروه های انسانی ، تولد شهرنشینی ، سکنی گزینی ، عشایر، یورش های جهان گشایانهء اقوام و مردم سرزمین های دوردست ، مهاجرت های جمعی ناشی از دگرگونی های اقلیمی و جابه جایی جوامع متکی به پرورش دام ، در پی کشف و بهره وری از مراتع سرسبز تر و

چراگاه های خرم ترو بسیاری از تحولات زیستی و اجتماعی و سیاسی دیگر، بسیاری از زبان ها و خُرده زبان ها و گویش ها را درهم ادغام کرده و بسیاری از فرهنگ ها و خرده فرهنگ ها را درهم آمیخته است.

این درهم آمیزی زبانی و فرهنگی ، همان پروسه و سرنوشتی ست که ایلات و قبایل و اقوام و گروه های گوناگون را به «ملت» بدل ساخته است ، یعنی همان پدیده ای که «کارخانه»ء تاریخ در ایران متولد و تولید کرده است.

این «مولود» ، خوب یا بد ، نتیجهء یک زایمان ـ آرام و طبیعی یا زادهء یک سزارین ـ دشوار و خونین و دردناک، هرچه هست فرزند تاریخ ایران است و ساخت و تولید ایران است و به گونه ای بازگشت ناپذیر نام ـ دیگری جز «ملت ایران» بر آن نمی توان نهاد.

سرنوشت و سرگذشتِ ایران این ملت را به جهان آورده و سرنوشت و آیندهء ایران به وحدت و همبستگی و حفظِ آن ناگزیر است!

و این است معنا و «ایدهء ایران» و ایدهء ملت ایران برای یک انسان ایرانی امروزی و معاصر.

بنا بر این کسانی که ـ دانسته یا نادانسته ـ می کوشند تا چرخ تاریخ را خلافِ سیرِ زمان به حرکتی وارونه برانگیزند ، بازیگر و مجری طرح های بیگانگانی هستند که منافع ـ خود را نه در همبستگی ملی، که در تجزیه و تخریب و تکه پاره شدن سرزمین ما می جویند . از این رو این مولود تاریخی یعنی ملت ایران را به انواع و اقسام لابراتوارهای سیاسی و ایدئولوژیک خود برده تا پیکرهء وجودِ درهم آمیخته و متوحّدِ آن را جراحی کرده و بدل به قبایل و عشایر و ایلات سازند و از قطعات و پاره های کنده شدهء این ملت ، «ملل» و «دول» جدیدالولاده بسازند و بساط قدرتک های ملوک الطوائفی ـ خود را به سودِ دیگران در ایالات و ولایاتِ ایران بگسترند!

پیداست که شرکت در این پروژه و بازی در این طرح ، که گاه با پرچمک ها و علاّم و کُتل های «دموکراسی» خواهی و «حقوق بشر» طلبی و «حق ملل در تعیین سرنوشت» جویی ها همراه بوده و به شعارهای فریبنده و زرینی همچون «فدرالیسم» یا «خودمختاری» تزئین شده و به انواع ـ بوغ و کرناهای ایدئولوژیک و تبلیغاتی طنین و هیاهو یافته است ، جز نی سواری ـ میدان بیگانگان و بدخواهان نیست و اگر اقدامی دانسته و آگاهانه نبوده باشد ، قطعاً نامی جز دیوانگی و

نادانی یا انجماد فکری بر آن نمی توان نهاد ، که گفته اند:

یکی بر سر شاخ و بن می برید!

خلق، خلق ها

گفتنی ست که جنابِ «مظلومعلی خان» و بعضی از «رفقا» ، شخصاً مَدالِ نمایندگی از «خلق» یا «خلق ها» را به خود اِ عطا کرده و رؤیا پروری های خود را سخن و آرزوی «خلق ها» جا می زنند و به این نکته توجه ندارند که : اصولاً خودِ این اصطلاحِ «خلق» و «خلق ها» مفهومی عتیق و مربوط به ایندکس ها و دفاترِ بایگانی شده دایره های ایدئولوژیک و دستگاه های نظریه پردازیِ روسیه شوروی سابق است و اصلاً جز این سه معنای زیر، نهادنِ هیچ معنای دیگری در برابرِ کلمهء «خلق» ، متصور نیست:

معنای کلمهء خلق :

1- آفرینش (اسم ـ مصدر) 2- مخلوق یا آفریده (اسم ـ مفعول) 3- مجازاً به معنای انسان ها (اسم ـ جمع) و فرزندانِ بنی آدم بر روی زمین است.

هر سه معنای این واژه در برابرِ خالق یا آفردگار و خدا قرار می گیرد. (یعنی : خدا و خلقِ خدا یا آفرینشگر و آفریده او یا خالق و مخلوق ـ وی)

خلق ـ جهان جملگی نهالِ خدایند

هیچ نه بشکن تو این نهال و نه بفکن
ناصر خسرو

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است
سعدی

گر گزندت رسد زخلق مرنج

که نه راحت رسد زخلق ، نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست

کاین دلِ هردو در تصرفِ اوست
سعدی

خواهی که خدای بر تو بخشد

با خلقِ خدای کن نکویی !

می روی و مزگانّت خونِ خلق می ریزد

تند می روی جانا ، ترسمت فرومانی
حافظ

گوشه گرفتم زخلق و فایده ای نیست

گوشهء چشمت بلای گوشه نشین است
سعدی

و صدها شاهدِ دیگر؛ از آن جمله این سخنِ سعدی در گلستان:

هرکه خدای را عزّ و جلّ بیازارد تا دل خلقی به دست آرد ، خداوند
تعالی همان خلق را بر او گمارد تا دمار از روزگارش برآرد!

این کلمه به معنای جهانیان و آفریدگانِ خدا ، مکرراً در
ادبیاتِ فارسی آمده است. گاهی در همین معنای آفریده و نیز در
معنای مردم کلمهء مخلوق به کار رفته :

پارسایانِ روی در مخلوق

پشّت بر قله می کنند
نماز
سعدی

و جمع آن مخلوقات است که در عبارت مشهور : «انسان اشرفِ
مخلوقات است» همگان با آن آشنایی دارند!

اما هرگز در شعر و نثرِ 1100 سالهء فارسی واژهء «خلق» با
علامتِ «ها» جمع بسته نشده و هرجا معنای مردمان منظور بوده ،

« خلائق » به کار برده شده ، نه «خلق ها» !

خلائق در تو حیرانند و جای حیرت است الحق

که مه را بر زمین بینند و مه بر آسمان باشد!
سعدی

پس «خلاق» جمع ـ خلق هست اما «خلق‌ها» واژه ایست که هرگز در زبان و ادبیات فارسی ـ پیش از انقلاب ـ بلشویکی به کار نرفته است . بنا بر این همهء معنا های سیاسی و رایج ـ این کلمه در کشور ما تماماً بر ساختهء دستگاه های ایدئولوژیک و تئوری ساز ـ روسیهء شوروی ، به خصوص در دوران ـ جنگ ـ سرد ، به قصد ـ ایجاد ـ تفرقه در میان ـ اقوام و تیره های ایرانی و بهره وری های سیاسی ، چنانکه افتد و دانی بوده است.

پیداست که از این تحریف و دستکاری ـ دستوری (به هردو معنای گرامری و فرمایشی) ، کلمهء «خلق» و «خلق‌ها» ساخته شد و به «پایمردی» و تلاش ـ «کاسه های داغ تر از آش» در ایران سال های بعد از شهریور 1320 رواج یافت و آنچنان اوج گرفت و تقدس یافت که لا اقل دو سازمان چریکی چپ ـ مارکسیستی و چپ ـ مذهبی، آنچنان دل و دین در این واژه باختند و بدان شیفته شدند که در دههء نخستین ـ 1340 نام ـ تشکیلات ـ مسلح ـ سیاسی خود را ـ با همان بار ـ عقیدتی و ایدئولوژیکی که در آن تعبیه بود ـ از همین واژه اخذ کردند.

تصور می رود ، مطالبی که عنوان شد از توضیحات ـ زیر بی نیاز نباشد:

در ادبیات ـ سیاسی و ایدئولوژیک ـ چپ ـ سنتی یا چپ ـ روسوفیل ـ ایران ، اصولاً بنا به الهامات ـ دایره های ایدئولوژیک ـ « احزاب ـ برادر» واژهء «خلق» در مقام اسم جمع ، آگاهانه به جای واژهء «مردم» به کار رفته است ، اما از آنجا که بر اساس سیاست ـ خارجی ـ روسیه شوروی و تئوری های استالینی در بارهء « مسئلهء ملی» بنا بر «کثیر الملّه» بودن ـ ایران نهاده شده ، در مواردی که تکیه و تأکید بر تنوعات ـ قومی و منطقه ای بوده ، این واژه را در مفهوم «ملت» به کار انداخته اند.

بر همین مبناست که کلمهء «خلق» را که به لحاظ ـ دستوری اسم ـ جمع است ، جمع ـ دوباره می بندند و به مردم ـ مناطق و استان ها ، «خلق‌ها» می گویند : یعنی «ملت‌ها» !

چنین به نظر می رسد که به دلائل ـ تاکتیکی یا معذوریت ها و محدودیت های دیپلماتیکی که سیاست ـ روسیهء شوروی در قبال ـ دولت ـ ایران داشته بوده است، آکادمیسین ها و تئوری سازان ـ حزبی ـ

همسایه شمالی ، کلمه «ملت» و «ملت ها» را به طور مستقیم در مورد مناطق و ایالات کشور ما ، جز در موقعیت های خاصی به کار نمی برده اند اما بسیار آگاهانه و به قصد ایجاد ابهام واژه جایگزین «خلق» و «خلق ها» را ساخته بودند اما از کاربرد این دو واژه جمع و اسم جمع ، دقیقاً معنای «ملت» و «ملت ها» را در نظر داشتند و هنگامی که از «خلق های خاور» سخن می گفتند ، مژدشان «ملت های خاور» بود و هنگامی که از «خلق های ایران» سخن می گفتند و این تعبیر را به واسطه و از زبان گویندگان و نویسندگان روسوفیل بومی ، خاصه رهبران حزب توده و پیروان عقیدتی شان (یعنی جناح افراطی چپ لنینی یا چپ اسلامیست) در ایران رایج می کردند ، دقیقاً منظورشان «ملت های ساکن ایران» بود و بیهوده نیست که این عبارت شوم در برنامه های سازمانی و حزبی شان ، هنوز هم جان سختی می کند.

امروزه ، سیاست و تئوری و دستگاهی که این مفاهیم جعلی را همچون سلاح ایدئولوژیک تفرقه افکن و آشوبگر، به ایران صادر می کرد ، خوشبختانه پریشان شده و از میان رفته ، اما میراث نامیمون آن همچون یک فرهنگ کاذب و وابسته گرا و اسارتگر، بر افکار و اذهان برخی ایرانیان که با گذشته فکری و ایدئولوژیک خود وداع نکرده اند، همچنان باقی و به کار تخریب مشغول است و از مجروح کردن پیکر ایران و ایجاد فساد در ذهنیت فعالان سیاسی این کشور دست بر نمی دارد! . (برای دیدن عبارت وارداتی ، بیدخورده اما سمج «ملت های ساکن ایران» می توانید به برنامه های سیاسی جدیدالارائه برخی از سازمان های «چپ آرکائیک» اما همچنان موجود ، مراجعه بفرمائید!)

نتیجه و نکته آخر - گر چه مکررمی شود - آن است که مفهوم سیاسی و ایدئولوژیک اصطلاح «خلق» و «خلق ها» در ایران کاملاً وارداتی ست و نهایتاً عمری 60 الی 70 ساله دارد، اما آن دسته از سازمان های سیاسی که بنا به دلائل مشروع یا نامشروع، از این واژه پرچمی ساخته و همچون میراثی از گذشته پُر دریغ و حرمان سیاسی خود ، همچنان به دوش می کشند، نیک تر آن است که این «پوستین کهنه» عاریتی را سرانجام از شانه های دردناک فرهنگ سیاسی چپ ایران برگیرند و « فدایی گری» یا « مجاهدت» خود را صرف آرزوهای صد و پنجاه ساله ملت ایران یعنی دموکراسی و آزادی نمایند زیرا که در دیگ مفاهیم و افکار فرسوده ساخت روسیه استالینی آش خوش یُمی برای بشریت نمی توان پخت!

به هر دیگی که می جوشد میاور کاسه و منشین

که آن دیگی که می جوشد در او چیز دگر
باشد! (مولوی)

نژاد پرستی و سوسیالیسم - اردوگاهی

در این آشفته بازار سیاسی - امروز، یکی از عجایب نیز آن است که افکار قوم پرستانه و ملت گرایی های منطقه ای که ریشه در نژادپرستی دارند و باب طبع روحیات فاشیستی اند (و خواه و ناخواه از فاشیسم سر در می آورند) در میان ما ایرانیان ، آنچنان مورد علاقه برخی از گروه های مارکسیست و چپ (یا چپ سابق) واقع شده ، که بدون هیچ احساس شرمندگی ، حمایت و تبلیغ - این گونه افکار را به طرزی آشکار در کادر برنامه ها و کوشش های سیاسی خود قرار داده اند و موهومات و رؤیاپردازی های قوم گرایانه و نژادپرستانه برخی هویت باختگان - ایرانی را به مدد تئوری های زنگارخورده و سپری شده استالینی در باره «مسئله ملی» و نیز با بهره گیری از نظریه های غبار زده و از کار افتاده آکادمیسین های اسبق - شوروی - سابق رنگ و جلا می دهند و توجیه چپ نمایانه می فرمایند! و «آگاهانه» غافلند که به تنور چه افکار فاجعه بار و مخرب هیزم می نهند و باد می دمند!

این پدیده شرم آور در میان برخی از از گروه های «چپ» ایرانی متأسفانه بیانگر وجود و سماجت - همان ویروس مخربی است که بیش از هفتاد سال از اردوگاه سوسیالیسم - روسی و استالینی به کشور های اقمار صادر می شد و ریشه در هویت سازی ها و تاریخ تراشی های مجعول - روس های سرخ داشت، و سال های سال در ذهنیت رهبران و کادر های احزاب کمونیست حاکم - «اردو گاه» یا غیر حاکم - «بیرون از اردوگاه» - از آن جمله در میان برخی ایرانیان - به تخریب فکر و اندیشه و فرهنگ می پرداخت، و نتیجه آن هم پس از فروپاشی شوروی به فاجعه بار ترین شکلی در معرض نگاه و قضاوت جهانیان قرار گرفت و دیده شد که نژادپرست ترین و فاشیست ترین کسانی که طی آخرین سال های قرن بیستم دست به تصفیه های خونین قومی و نژادی و مذهبی زدند، از اعضای برجسته حزب کمونیست بودند:

(میلوسویچ ، کادر عالی رتبه حزب کمونیست یوگسلاوی سابق و نژادپرست فاشیست و قوم گرای جنایتکار صربستان بی نیاز از معرفی ست.)

متأسفانه بیشتر «ناسیونال - شوینیست»هایی که در صبحگاه فروپاشی

اردوگاه شوروی در سرزمین های مختلف پدیدار شدند، از کادرهای بلند مرتبه حزبی و خود از سرسپردگان قدرت مرکزی در روسیه شوروی بودند. از خود یلتسین و پوتین که بگذریم، مثال های متعددی نیز در میان رهبران کشورهای از نوع ازبکستان، قزاقستان، آذربایجان، چینی و دیگر کشورهای اقماری شوروی سابق می توان آورد!

پس، این قسم از بیماری نژاد گرایی و قوم پرستی، هرچند در بنیاد با افکار چپ و اصولاً با مارکسیسم مرتبط نیست، با این حال میکرب و ویروس آن - همچنان که تاریخ صدساله اخیر جهان نشان داد - در سرزمین ها یی شکل گرفت و رشد کرد و به دیگر جا ها سرایت کرد که ده ها سال به نام سوسیالیسم و مارکسیسم اداره می شد. سرزمین های که در آن همه ابعاد زندگی مادی و معنوی همچون تاریخ، فرهنگ و هویت ملی و قومی، هنر و ادبیات و حتی مذهب، همه از فیلتر و مجرای ایدئولوژی نظام توتالیتار حاکم به فرمانروائی ی حزب کمونیست شوروی و زرادخانه فکرتراشی و نظریه سازی آکادمیسین های وابسته به آن عبور می کرد!

و چنین بود که فساد آن از جمله دامن کشور ما را نیز گرفت. زیرا متأسفانه بسیاری از رهبران طیف چپ، طی سالیان دراز، دستگاه تولید فکر و اندیشه و ایدئولوژی و سیاست خود را از همین «اردوگاه» وارد و در مغز و ذهنیت اعضا و کادر ها و هواداران خود تعبیه می کردند! و چنان که می بینیم، برخی از عوارض و آثار آن در فرهنگ سیاسی معاصر، هنوز در بسیاری از ذهن های صدمه دیده سرسختی و سماجت می کند!

با بکسیم و «قوم گرایی پان تورکیستی»

این روز ها بسیار شنیده می شود که گروهی از قوم پرستان در خطه آذربایجان، نام بابک را پرچم نژادپرستی های پان تورانی و قبیله گرایی های زنگار خورده خویش کرده و تاریخ مبارزات خُرّمدینی سده سوم هجری در نواحی غربی کشور ما را وسیله برخی سوء استفاده های سیاسی خلاف مصالح ملی ایران قرار می دهند. گویا سران «با بکسیم» توران گرا که بی شک درس خود را از مکاتب باقروف و غلام یحیی توأم با «دوره تکمیلی» در محافل آموزشی نژادپرستان ترکیه آتاتورکی آموخته اند، به عمد فراموش می کنند که :

بابک ایرانی بود و خُرّمدین بود و مزدکی بود و بیش از چهارصد سال

قبل از باز شدن ـ پای ترکان و 600 سال قبل از رایج شدن و 800 سال قبل از تسلط زبان ترکی در آن سامان زیسته و بیش از بیست سال (از سال 200 تا 222 هجری) جنبش های مقاومت ـ ایرانیان را در برابر سلطه خلفای عباسی ـ عرب و حاکمیت دینی و تحمیلی آنان ، در آذربایجان رهبری کرده است. (رک : جنبش های دینی ایرانی نوشته استاد دانشمند دکتر غلامحسین صدیقی ، انتشارات پاژنگ ، تهران 1372).

راستی را اگر قلب و جعل ـ تاریخ با عنان گسیختگی هایی از این گونه تداوم یابد ، دور نیست تا در مقام ـ مثال ، کسانی به نام ـ هواخواهان «خلق ـ سیستان و بلوچستان» سر از بیغوله ها بیرون بیاورند و جهان پهلوان ـ نامی ـ شاهنامه و تهمتن ـ اسطوره های ایرانی یعنی رستم ـ دستان، پسر ـ زال ، پرورده ـ سیمرغ را نیز به بهانه آن که : «رستم سیستانی بوده است» ، پرچم ـ جدایی طلبی و ایرانفروشی ـ خود سازند! و از آنجا که تاریخ ـ درازدامن ـ ایران در سراسر ایالات و نواحی خود ، همواره شاهد ـ قهرمانی ها و مقاومت های جانانه و غرور آفرین بوده است، مصادره کنندگان به مطلوب ، با تکیه بر آشفته بازار مدنی و فرهنگی و سیاسی رایج ، به آسانی خواهند توانست تا رؤیا های شوم و انگیزه های انیرانی ـ خود را به این قهرمانان ـ نامی ـ ایران متصل و متکی دارند!! و در چنین اوضاعی شگفت نیست اگر کودکان ـ روستایی که جهان پهلوان تختی از آن برخاست، به نام ـ او برای تجزیه روستای خود و پی نهادن ـ یک «جمهوری ـ» تمام عیار ـ «دموکراتیک خلق» بر علیه دولت مرکزی به پا خیزند ، یا چنانچه بادر ـ «مُدرن» بر ایشان یا از ایشان وزیده باشد، «دولت ـ فدرال» از ملت ـ ایران مطالبه کنند ! به گفته حافظ :

میان ـ گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس

زبان ـ آتشینم هست ، اما در نمی گیرد !

و افسوس !

تَما مِیت ـ ارضی

اصل و اُسْطَقُوسٌ و بنیاد ـ هر کشور و هر دولت ـ ملتی در جهان ـ امروز و پایه و ستون ـ خیمه ـ هر مجموعه انسانی که زیر یک پرچم

گرد آمده و بر خاک یک کشور زیست می کنند، همانا اصل «تمامیت ارضی» است. زیرا اصل آزادی و دموکراسی و نیز اکتساب هویت شهروندی و ملی هنگامی قابل تحقق است که : اصولاً کشور متحد و یکپارچه ای موجود باشد. و این بدان معناست که : دموکراسی خواهی و سوسیالیسم یا هر ایدآل دیگری که تصور شود ، همه تابع موجودیت کشورند، و نه موجودیت یک کشور، تابع آن ایدآل ها!

با این وجود، شرمساران باید گفت که در میان ایرانیان ، هستند کسانی که به جاذبه نظریات متروک و تئوری های بید زده روزگاران مُرده و متأثر از فرهنگ سیاسی بولشویسم روسی یا بر اساس انواع باورهای قوم گرایانه و نژاد پرستانه ای که در بسته بندی های «چپ» مساواتی و عدالتخواه عرضه می شوند ، به اصل «تمامیت ارضی کشور ایران» چنان بی مهری می ورزند که گوئی با سلاح و جامه و زر بیگانگان و سری پر از سودا ها و آرزوهای دشمنان ایران به فتح کشور خویش آمده اند! و در این زمینه ، با کمال تأسف، نمونه های فراوانی از «افتخارات» درکارنامه های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود ثبت کرده اند! و جای سخنی باقی ننهاده اند الا آنکه به زبان سعدی با آنان گفته شود :

ما یوسف خود نمی فروشیم

تو سیم سیاه خود نگهدار !

حق تعیین سرنوشت

توسل به «نهاد ها و مراجع بین المللی» و «اعلامیه جهانی حقوق بشر» از جمله شگرد هایی است که برخی قوم گرایان ایرانی و «رفقا» ی هم پیمان آنان پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، بر شعارهای زنگارخورده ای نظیر تئوری لنینی «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش...» ، افزوده و در تبلیغات و سخن پراکنی های خود ، جای خاصی به آن اختصاص داده اند و از آن حربه ای ساخته اند تا از ملت ایران باج خواهی کنند! پیداست که بسیار «زیرکانه» و به عمد ، سرنوشت شوم و نفرتبار این شعار لنینی را در روسیه شوروی به فراموشی می سپارند و آگاهانه از یاد می برند که طرح «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش...» بیش از 70 سال در متصرفات تزاری روسیه ، به دست رهبران شوروی پیاده و اجرا می شد و چنان که تاریخ قرن بیستم نشان داد به انحلال و انهدام تاریخ و فرهنگ و زبان ملل تحت سلطه انجامید و آثار و عواقب آن هم

امروز دامن گیرِ این ملت ها و اقوام ـ بدبخت و بی سرانجام است! با این وجود آیا هنوز هم می باید عده ای در ایران این مفهوم بی بنیاد و بی اصل و نسب را در همان مفهوم و با همان بار سیاسی ـ ایدئولوژیک ـ فرسوده و مضمحل و بدیمن قدیمی اش، مثل کوه هایی که فریاد کلاغان را مکرر می دارند ، در کله های سنگی شان تکرار کنند؟ و آیا همچنان می باید درطیفِ چپ ایران همچون بسیاری کوشندگان ـ نسل پیشین بذر به شوره زار افشانند و همچنان باد بکارند تا در فصل ـ درو منتظر طوفان باشند؟

نئوفدرالیسم ـ «طراز نو»

«فدرالیسم در ایران» شعاری ست که اخیراً برخی کسان (ظاهراً به تأثیر از تحولاتی که به واسطهء لشکرکشی های دولت آمریکا در همسایگی ما رخ داده و اشتهای دلیذیری که در این حول و حوش برانگیخته است) ، با تکیه بر تنوعاتِ زبانی و فرهنگی مردم ایران مطرح می سازند تا سوداهای قوم پرستانه و تفرقه افکنانهء خود را در ایالات و ولایاتِ این کشور از «اتهاماتِ تجزیه طلبی و جدایی خواهی» در امان نگاه دارند!

ظاهراً استراتژی ـ «نئوفدرالیست» های ایرانی مأخوذ از این ضرب المثلِ فارسی ست که گفت : « اول کدخدا را ببین ، بعد دِه را بچاپ!» بنا بر این می باید نخست «کدخدا»یی برای دِه تراشید و «دولتِ فدرال» را به او سپرد ، تا زمینهء «دیدن» و عنداللزوم «چاپیدن ـ» سال های آتی فراهم گردد!

برخی از افراد خوش نیت هم با دیدن و چشیدن ـ «لذت ـ دموکراسی» در برخی از کشورهای غربی همچون آلمان و سوئیس، بی توجه به عدم تشابه این کشور ها با سرزمین ما ایران، خوشبینانه رؤیاهای دلپذیر اما دست نیافتنی می پرورند! و غافلند که با طرح چنین شعارهایی در ایران، برای تکه پاره هایی که تزاریسیم روس یا استعمار انگلیس در طی صد و پنجاه سال ـ اخیر ازپیکرِ سرزمین ما جدا کرده و در قفقاز یا آسیای مرکزی یا پاکستان ، یا افغانستان یا در حواشی خلیج فارس باقی نهاده است ، « جنس» جور می کنند و قطعات مطلوبِ پازل ـ جغرافیایی و سیاسیِ دولت های طمعکار و آرزومندِ همسایه را فراهم می سازند ! و متناسب و هم سو با هدف های آن دسته از قدرت های جهانی که ایران را کشوری آشفته و پراکنده می خواهند ، برای زنجیر یگانی و به هم پیوستهء مردم سرزمین ماحلقه های سست فراهم می آورند. پاشنهء آشیل برای ملت ایران می تراشند و به بیگانه نشان

می دهند و غافلند که مثل ـ آن روستایی مولانا « در گذرگاه شیر،
گاو به آخور می بندند! » :

روستایی گاو در آخور ببست

شیر، گاوش خورد و در جایش نشست!

روستایی شد در آخور سوی گاو

گاو را می جُست شب ، آن کنجکاو

دست می مالید بر اعضای شیر
الی آخر